

## مثنوی قند مکرر سرودہ اصغر علی آبرو

☆ دکتر محمد ناصر / ☆☆ دکتر محمد صابر

### Abstract:

Sayyed Asghar Ali Aabru Tonki, the son of Hakeem Sayyed Anwar Ali, was born in Tonk in 1853 AD. Tonk is a town in Rajasthan State, India, situated 60 miles by road, south from Jaipur, near the right bank of Banas River. Abru was a bilingual poet, of Urdu & Persian, and an historian as well. His forefathers were from Bukhara. He got his early education from Tonk and then left for Rampur. He produced some valueable works in Urdu & Persian. His Mathnavi "Qand-e-Mokarrar" comprising 256 verses has been compiled, introduced & edited in this article. The poet praises the Almighty Allah and the Holy Prophet, and then discusses the journey of the Prophet to the heavens, a miraculous journey, occured with the angel Gabriel in one night.

**Key words:** 19th century Persian poetry, Sub-continent, Asghar Ali Aabru, Mathnavi Qand-e-Mokarrar

سید اصغر علی آبرو تونکی، شاعر فارسی و اردو، تاریخ دان و مؤرخ و دستور نویس شبه قاره ہند و پاکستان در قرن نوزدهم و بیستم میلادی، در سال ۱۸۵۳ م در شهرستان تونک، واقع در ایالت راجستھان ہند، در حومه شہر جیپور، چشم بہ جہان گشود. (برزگر، ص ۱) پدر او حکیم سید محمد انور علی نام داشت و از علمای معروف عصر خود بود. در بارہ احوال زندگانی وی اطلاعات زیادی بہ دست نمی رسد. اما می دانیم کہ اجداد آبرو در دوران فرمانروایی نواب احمد علی، حاکم رامپور، از بخارا (آسیای میانہ، ازبکستان فعلی) وارد این منطقہ شدند. آبرو در سن ہفت سالگی تحصیلات مقدماتی را بہ پایان رساند و در سال ۱۸۶۰ م برای کسب دانش و تحصیل علم راہسپار رامپور گردید. در رامپور، از استاد سید نادر علی ہنر خوشنویسی را فرا گرفت و لقب 'جواہر رقم' را بہ خود اختصاص

☆ ایسوی ایٹ پروفیسر، شعبہ فارسی، جامعہ پنجاب، لاہور

☆☆ اسٹنٹ پروفیسر، شعبہ فارسی، جامعہ پنجاب، لاہور

داد. از حکیم عبد العلی و مرزا جان خان دهلوی، عالمان نامداران آن دوران، حکمت و طبابت را آموخت و فقط پس از چهار سال به تونک باز آمد و پیش میر نواب، استاد پیشین خویش، دانش افزایی را ادامه داد و بنا بر تبحر علمی در زبان عربی و فارسی و نیز هنر خوشنویسی شهرت فراوانی یافت. (قاسمی، ص ۱) و از نواب محمد ابراهیم خان بهادر خلیل به کسب لقب 'فخر الشعراء معتمد الملک' نایل آمد؛ و سپس در سال ۱۸۸۲م از طرف دولت انگلیس منصب خرابط نگاری و وقایع نویسی را یافت. در دوران حکومت سعادت علی خان منصب یاد شده را ترک گفت و بالآخره در سال ۱۹۳۹م، در ۸۶ سالگی درود به جهان گفت. (همانجا)

آبرو آثار متعددی به زبان اردو و فارسی به جای گذاشته است. از آن میان مثنوی 'قند مکرر' در کتاب بخش دوم زبان معلی، مجموعه دیوان غزلیات اردو، آمده است. این نسخه منحصر به فرد به شماره ۶۲۹۱، در مجموعه شیرانی، در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور، پاکستان نگهداری می شود. غزلیات اردو و سه مثنوی فارسی از جمله مثنوی شمع و پروانه، مثنوی قند مکرر و مثنوی انور بخش دوم کتاب زبان معلی را تشکیل می دهند. (رضوی، ص ۳۷) سه کتاب آبرو از جمله بخش دوم زبان معلی، خلاصه الاخبار فی ذکر الاخبار، و معوذات فی تشریح التعویذات به شماره ۶۲۹۱ نگهداری می شود.

### مثنوی قند مکرر:

مثنوی قند مکرر را باید نشانگر واقعی تبحر کامل و استادی آبرو در شعر گوینی فارسی دانست. مثنوی با ذکر و ستایش خداوند متعال آغاز می یابد و شاعر با استفاده از هنر خویش ابیاتی نغز می سراید. در جای به جای منظومه تشبیهات فوق العاده زیبایی بر حُسن شعر می افزاید. پس از ۱۵۶ بیت حمدیه 'در نعت سرور کاینات علیه افضل الصلوات' در هفت بیت آمده است. پس از آن آبرو در استقبال برخی از استادان شعر کهن فارسی در دوران مثنوی غزل پنج بیتی می آورد، البته وزن و آهنگ شعر را هیچ تغییر نمی دهد. در پایان مثنوی، در ۸۸ بیت، در کنار ستایش پیامبر گرامی سفر معراج آنحضرت را موضوع قرار داده، ابیات شیرینی می سراید.

مثنوی قند مکرر از نظر اندیشه سخنگوی عقیده دینی و مذهبی شاعر و از نظر هنری نشانگر تبحر علمی وی است. شاعر با کاربرد هنرمندانه ای از عناصر علم بیان از جمله

تشبیہ، استعارہ و تشخیص، مجاز و کنایہ، و صناعات شعری از جمله مراعات النظر، تضاد، تلمیح، متناقض نمایی، حسّامیزی، ایهام و جناس؛ و افزون بر آن با تکرار صامتہا و مصوتہا و حروف و واژگان بر موسیقی شعر می افزاید و توجہ خواننده را در طول منظومہ از دست نمی دهد.

### نگاهی گزرا به ویژگیهای هنری:

شاعر با کاربرد هنرمندانه ای از عناصر علم بیان از جمله تشبیہ، استعارہ و تشخیص، مجاز و کنایہ، و صناعات شعری از جمله مراعات النظر، تضاد، تلمیح، متناقض نمایی، حسّامیزی، ایهام و جناس؛ و افزون بر آن با تکرار صامتہا و مصوتہا و حروف و واژگان بر موسیقی شعر می افزاید و توجہ خواننده را در طول منظومہ از دست نمی دهد. با آوردن چند تا مثال اکتفا می کنیم:

### تشبیہ و تشبیہ بلیغ:

دل پروانه ها چون شمع سوزان (بیت ۴۹)، توانان را چو مور افکنده بر خاک (بیت ۶۱)، نخل دل، ریشة الفت (بیت ۲)، شاخ نطق (بیت ۶)، ارژنگ سخن (بیت ۷)، نسیم فهم (بیت ۲۱)، چراغ عقل (بیت ۲۲)، سحاب فیض اکرام (بیت ۴۸)، بیاض صبح (بیت ۶۶)، تار زلف، تیر نگه (بیت ۹۶)، تیشة قلب (بیت ۱۰۰)، شمع عرفان (بیت ۱۱۱)، آئینة دل (بیت ۱۳۷)، چادر مهتاب (بیت ۱۶۹)، طاق ابرو (بیت ۱۸۴)، جام محبت، بادة الفت (بیت ۱۹۳)، بهار حسن، نسیم لطف (بیت ۲۲۹)، مینای محبت (بیت ۲۳۰) و ...

### استعاره مکنیہ و تشخیص:

دهان گل به صد برگ زبانها (بیت ۷۲)، چو دست موج آغوشش گشاده (بیت ۱۴۹) خرد در راه او گم گشته راهی (بیت ۱۲)، حباب بحر با گردون چه لافد۔ به وصف موج ساحل لب نبندد (۲۸)، سحر يك جرعه از حسن او خورد (بیت ۷۴)، سحر از سوز او تبخاله بر لب۔ شده جورشید را لرزه ازین تب (بیت ۸۵)، حیا بر خود نمایی گشته مفتون۔ ز عصمت پردگی بنشسته بیرون (بیت ۱۳۶)، فلک را حلہ زربفت در بر۔ زمین را چادر مهتاب بر سر (بیت ۱۶۹)، شده پیر فلک از جوش مدهوش۔ عروسانه زمین دزدید آغوش (بیت ۱۷۰)، فلک از عشق او بیتاب گشته (بیت ۱۷۱)، فلک را جامه از مستی جدا بود۔ زمین از چشم انجم در حیا بود (بیت ۱۷۲)، فلک از بهر هم خوابیش عاجل۔ زمین از بی

دماغی گشته آجل (بیت ۱۷۳)، شوند از غنچگی ازهار خندان (بیت ۲۰۵)، تو گوئی  
خاوری خورشید را زاد (بیت ۲۳۵)

#### کنایه:

ز شاخ خار نسرنی نخندد (بیت ۲۵)، به گرد گل چها روئیده خار است  
(بیت ۵۱)، خزان گاهی همین گاهی بهار است (بیت ۵۲)، زمین از شرم غرق آب گشته  
(بیت ۱۷۱)، گل امید بر رویش شگفته (بیت ۱۸۲)

#### متناقض نمایی:

زبان از نطق خاموشی فزوده (بیت ۱۹)، ز هوش خویشتن بیهوش گردی (بیت ۴۳)، یکی  
صد خم کشید و تشنه مانده (بیت ۱۱۷)

#### حسامیزی:

به بوی لطف او خون نافه ریزد - نسیم از مهر او نکبت ببیزد (بیت ۷۳)، سحر  
یک جرعه از حسن او خورد (بیت ۷۴)

#### تضاد:

سخن در بدو عنوان آخر اندیش (بیت ۲۰)، ازل آئینه دار حسن یزدان - ابد با  
هستی او جرم بی جان (بیت ۲۹)، بلندی ها به پستی ها گرایند (بیت ۳۳)، همه یک رنگ در  
ایجاب و وحدت - ولی صد رنگ می ریزد به کثرت (بیت ۴۶)، خزان گاهی همین گاهی  
بهار است (بیت ۵۲)، هموشان است بیرون و درونها (بیت ۵۴)، قمر صد رنگها کاهید و  
بالید (بیت ۷۶)، که جزر و مدّ او از سر برد هوش (بیت ۱۴۸)، ازل را با ابد پیوند داده  
(بیت ۱۴۹)

#### تلمیح:

به هر یک قطره صد جیحون در آغوش (بیت ۴۷)، به دل و جهت و جهی می  
سراییم (بیت ۵۳)، صد افسون او ز چاه بابل انگیخت (بیت ۷۸)، یکی از عشق محنون  
گشت و بگریخت - به یاد لیلی ریگ تیه را بیخت (۱۱۴)، ز نیرنگ جمالش دیده ارژنگ  
(بیت ۱۲۰)، تجلی در سواد طور ریزد (بیت ۱۲۱)، به وصف ساقی کوثر کمر بست  
(بیت ۱۵۶)، ز سوی لن ترانی جلوه دید (بیت ۱۹۲)

### مراعات النظر:

به هر گل رنگ و بو چون او نخیزد۔ ز شاخ خار نسرینی نهندد (بیت ۲۵)، خم و خمخانه و خمار همسنگ (بیت ۱۰۲)، همه صافی و دُرد و جام و مینا۔ سبو و خم صراحی کرده يك جا (بیت ۱۱۸)، ز جام و باده و مینا و ساقی (بیت ۱۵۵)  
جناس:

به درك خلق خالق را شناسیم (بیت ۵۵)، به جای نور صد انگیز نار است (بیت ۱۲۸)، سعادت بر سعادت در اثیران۔ شقاوت بر شقاوت بر اسیران (بیت ۱۸۵)، جبین افراز و گیتی را برافروز (بیت ۲۳۳)

### ضرب المثل:

چه نسبت خاک را با عالم پاك (بیت ۳۰)، به شاخ گل همه آویزه خار است (بیت ۱۲۸)

### اغراق:

بیان از وصف او درهم شکسته (بیت ۱۶)، دهانش چون لب ساحل گشاده (بیت ۱۱۷)، ازل را با ابد پیوند داده (بیت ۱۴۹) مه و خورشید و انجم جمله ذرات (بیت ۲۴۶)، که موجش عرش را دارد در آغوش (بیت ۲۵۱)

### ایجاز و بلاغت:

کریم و رازق و جبار و ستار (بیت ۵۹)، یکی کم خورد و مستی کرد و بشکست۔ دل و عقل و سرو فکر و تن و دست (بیت ۱۱۰)

### اصطلاحات علم نجوم:

عطارد ریشه از کلک او چید۔ دبیر چرخ زان در دهر نامید (بیت ۷۷)، نگاه ناز او با زهره آویخت (بیت ۷۸)، چو خورشید فلک را داد کافور (بیت ۷۹)، نگاه قهر چون مریخ دیده (بیت ۸۰)، به يك تسبیح حمدش مشتری را (بیت ۸۱)، سیاهی چون به هندوی فلک داد (بیت ۸۲)، به هر طاق زبرجد سبع سیار (بیت ۲۰۸)، قمر آئینه خود داد صیقل (بیت ۲۰۹)، عطارد نامها می کرد انشا (بیت ۲۱۰)، لباس رقص در بر کرد ناهید (بیت ۲۱۱)، کمر بریست ترك آسمان تنگ (بیت ۲۱۳)، به قاضی فلک این حکم گردید (بیت ۲۱۴)، به هندوی فلک گشته اجازت (بیت ۲۱۵)

### تکرار صامت:

انیس و مونس جانباز مستان (بیت ۸۹)، ذقنها سازد و دلها نوردد (بیت ۹۷)، خم و خمخانه و خمار همسنگ (بیت ۱۰۲)، شکست حسن سیرت ننگ و ناموس- نهال بهره مندی دست افسوس (بیت ۱۴۱)، جهان را جان جان عالی جنابی (بیت ۱۵۹)

### تکرار واژه:

معانی در معانی کرد ایجاد (بیت ۹)، سعادت بر سعادت گشت پیدا (بیت ۸۱)، به صد رنگ و به صد سکر و به صد جوش (بیت ۱۰۳)، چو بوی گل به گل وز گل جدا بود (بیت ۲۰۲) ملایک گرد و پیشش فوج در فوج (بیت ۲۳۷)، ملایک سو به سو بزم طرب ساخت (بیت ۲۳۸) همه تن چشم شد چون چشم عبهر (بیت ۲۴۱)، همی بالید نورش شاخ در شاخ (بیت ۲۴۳)

### تصاویر ناب:

لب هر زخم چاک صبح نگشود- سفال تیره کی آئینه بنمود (بیت ۲۶)  
 به سوزن دامن صحرا ندوزند- به میزان کوه را هرگز نسنجند (بیت ۲۷)  
 دهان گل به صد برگ زبانه- بگوید کلمه توحید مولا (بیت ۷۲)  
 عذار ساده رویان را دهد رنگ- ز لعل نوشخندان بشکند سنگ (بیت ۹۳)  
 به چشم شوخ چندان باده ریزد- که از مستی به صد عالم ستیزد (بیت ۹۴)  
 به موج خنده ریزد شهد و شکر- دهد از تاب دندان تاب گوهر (بیت ۹۵)  
 حنا بندد فلک را از شفق ها- شفق ریزد به چشم از اشک حمرا (بیت ۹۸)  
 به خط سبز مشک تازه ساید- که تا هر زخم بسته لب گشاید (بیت ۹۹)  
 ز گرداب بحیر روی بردار- به موج جلوه از حسنت گهر بار (بیت ۲۳۲)

### متن "مثنوی قند مکر"

۱. سپاس آن که جان با آبرو داد سپاس آن که دل دمانید  
 سپاس آن که نخلی دل دمانید چه در وی ریشه الفت دوانید  
 چها در داد او فکر گهر بار گشاده عقده مشکل به يك بار

بیان را از بلاغت رنگ بخشید  
 وزان گشته معطر جمله جانها  
 ز يك فقره نشانده صد عنادل [۱]  
 به ارژنگ سخن بر بست تصویر  
 چو تار عنكبوتی کرد پیچان  
 معانی در معانی کرد ایجاد  
 کرا قدرت زند دم در صفاتش  
 چها [۲] گنج نھان کرده پدیدار  
 نگه در بحر او کشتی تباھی  
 تصور بر کران از طرز تمثال [۵]  
 ز ترتیب دلایل فهم باطل  
 مطالب در عبارت گشته مامون [۶]  
 به مدحش گفتگو از هم گسسته  
 علو نظم هم در عجز کاری  
 خیر از مبتدا چون پی شده گام  
 گلو از نغمه هر دم سرمه سوده  
 تکلم از تفکر فرق در پیش  
 برید [۱۰] معرفت بر در نشسته  
 ز جلیاب سیاهی بهره اندوز  
 ز خر مهره نخیزد دُر شھوار  
 شود در کنه اش چون ذرہ بی جان  
 ز شاخ خار نسرینی نختند  
 سفال تیرہ کی آئینہ بنمود  
 به میزان کوه را هرگز نسجند  
 به وصف موج ساحل لب نبتند  
 ابد با هستی او جرم بی جان  
 چه نسبت خاک را با عالم پاک  
 به احساس [۱۱] کوایف شمع تابان

سخن را از بلاغت رنگ بخشید.  
 ازان رنگین سخن رنگین زبانها  
 به شاخ نطق از ترکیب کامل  
 به کلک عرض از امواج تقریر  
 بر اصطراب مضمون عقل انسان  
 به دور حرف از ترکیب افراد  
 ۱۰. کرا یارا کہ باید کنه ذاتش  
 به عقل تیرہ آن خلاق استار [۲]  
 خرد در راه او گم گشته راھی  
 خیال از ند [۴] او در جھل پامال  
 تفکر با تحیر گشته شامل  
 نتایج از قیاس افتاده بیرون  
 بیان از وصف او درهم شکسته  
 معانی جمله از الفاظ عاری  
 معارف [۷] جمله مستغرق به ایہام [۸]  
 زبان از نطق خاموشی فزوده  
 ۲۰. سخن در بدو [۹] عنوان آخر اندیش  
 نسیم فهم گردش خار بسته  
 چراغ عقل در نور خور افروز  
 کجا در قطره ز گنجد بحر ذخار  
 ز چرخ چنبری خورشید تابان  
 به هر گل رنگ و بو چون او نخیزد  
 لب هر زخم چاک صبح نگشود  
 به سوزن دامن صحرا ندوزند  
 حباب بحر با گردون چه لافند  
 ازل آئینہ دار حُسن یزدان  
 ۳۰. ز ذرہ کی فروزد مہر افلاک  
 ز کیف چشم بینا یافت حیوان

به اوج ذات او هیچک شمارد  
 به درك كنهه ابر گردن فرازند  
 نمازد غرق عمان دُر شہوار  
 كباب بزم او زخم نمك سود  
 ز قرب بزم او هستیم ما دور  
 به راه چشمها افتاده صد سنگ  
 بسوزم قلب را از سوز آهی  
 به بد مستی ز خود خاموش گردم  
 صدف گر بشکند دُر دانه ریزد  
 ز غفلت های خود یا وهم خویشیم  
 که بینی جلوه ها از حسن نیکو  
 ز فرط جوش خود خاموش گردی  
 شود بر تو سراپا حسن ظاهر  
 صفاتش را به ذاتش اتصال است  
 ولی صد رنگ می ریزد به کثرت  
 به هر يك قطره صد جیحون [۱۳] در آغوش  
 به سر بالیدگی پویند هر گام  
 هزاران شعله ها دارد به پنهان  
 جو قمری سرو گشته پایمالش  
 به گرد گل چها رویده خار است  
 خزان گاهی همین گاهی بهار است  
 به دل وجهت وجهی می سراییم  
 همو شان است بیرون و درونها  
 که او خلاق و مایان جمله ناسیم  
 قدیری که میرا هست از دون [۱۴]  
 جلال سطوت [۱۶] او هست بس پاك  
 نوشته نسخه افلاك و ارضین [۱۸]  
 به آتش گل نهد وز گل دهد خار

فرازِ وهم صدا فراز دارد  
 بلندیا به پستی ها گرایند  
 نریزد درج انجم چرخ دوار  
 نشیمن ساز در قلب غم آلود  
 خردها را به راهش کرده دستور  
 درون دل نهان صد رنگها رنگ  
 همان بهتر درین تاریک راهی  
 بگیرم جام می مدهوش گردم  
 ۴۰. خودی چون گم شود پرده بخیزد  
 من و تو پرده های فهم خویشیم  
 الا هُمدار از غفلت بیرون شو  
 ز هوش خویشتن بیهوش گردی  
 مجسم گر شوی تو چشم ناظر  
 به ذاتش گرچه پیوستن محال است  
 همه يك رنگ در ایجاب [۱۲] و وحدت  
 به هر يك موج صد بحرمت در جوش  
 نیاتات از سحاب فیض اکرام  
 دل پروانه ها چون شمع سوزان  
 ۵۰. به رنگ گل دل بلبل در آتش  
 ز رنگ عیش صد غم آشکار است  
 غرض هر رنگ عکس آن نگار است  
 ز صد رنگی به يك رنگ آشناییم  
 همه اوصاف بی چون در چگونها  
 به درك خلق خالق را شناسیم  
 خداوندی که بی چون است از چون  
 خداوندی که برترهست ز ادراك [۱۵]  
 ۶۰. توانا قادری کز كلك تکوین [۱۷]  
 کریم و رازق و جبار و ستار



قوی غالب ز هر بازو درازی  
 توانان را چو مور افکنده بر خاک  
 به آغوش شب از ساقی دهد کام  
 شکنج زلف بویاند به تاتار  
 رُخ غیرا درخشاند ز عبهر [۲۰]  
 به نسرین سیم ساده [۲۱] کرده افشان  
 به روی روز جلیاب شب آویز  
 همو بافد درون سنگ خارا  
 بدوزد بر قبای نونہالان  
 کہ تا باد بهادری سر کند کار  
 نوازد ارغنون [۲۴] اندر گلستان  
 به گل صد رنگ در آغوش دارد  
 بگوید کلمه توحید مولا  
 نسیم از مهر او نکھت ببیزد  
 کہ صد خمها به روی روز افشرد  
 کہ ماه چرخ زو رنگش بریزد  
 چو گاهی روی او نادیده گه دید  
 دبیر چرخ زان در دهر نامید  
 صد افسون او ز چاه بابل انگیخت  
 به لوح جبهه در زد قشقہ نور  
 هزاران تیغهای کین کشیده  
 سعادت بر سعادت گشت پیدا  
 دمام تیرگی آرد به ایجاد  
 به شام آرندہ روز رقیبان  
 هزاران شمع ها بنمود رخشان  
 شدہ خورشید را لرزه ازین تب  
 نگهدار نگهبانان هستی  
 گزیده از همه بگزیدگی ها

توانا تر ز هر گردن فرازی  
 گزیده ناتوانان را به تپاک [۱۹]  
 ز جام خور به گیتی باده آشام  
 بہارِ حُسن خندانند به رُخسار  
 حُلّی بندد چمن را از گل تر  
 ز سبزه مشک سوده در خیابان  
 بیاض صبح از دامان شب ریز  
 نگارین حُله دیبای حُمر [۲۲]  
 مشجر اطلسی در صحن بستان  
 فرازد کار گهر در تپہ [۲۳] گلزار  
 ۷۰. به موج نالهای عندلیبان  
 درون غنچه صد خون جوش دارد  
 دہان گل به صد برگ زبانها  
 به بوی لطف او خون نافه ریزد  
 سحر يك جرعه از حسن او خورد  
 ز صنّع حُسن او يك مهر خیزد  
 قمر صد رنگها کاهید و بالید  
 عطارد ریشه از کلک او چید  
 نگاه ناز او با زهره آویخت  
 چو خورشید فلک را داد کافور [۲۵]  
 ۸۰. نگاه قهر چون مریخ دیده  
 به يك تسیح حمدش مشتری را  
 سیاهی چون به ہندوی فلک [۲۶] داد  
 به بزم این زمین از لاله رویان  
 سحر از سوز او تبخاله بر لب  
 شہنشاہ همه شاهان گیتی  
 سزاوار همه پایندگی ها

انیس و مونس جانباز مستان  
 شکن پیرای زلف نازنینان  
 شفا بخشنده دل های رنجور  
 سواد نور چشم حسن مشتاق  
 جگر را ازنگه داده خیر ها  
 ز لعل نوشخندان بشکند سنگ  
 که از مستی به صد عالم ستیزد  
 دهد از تاب دندان تاب گوهر  
 به هر تیرِ نگه بندش گشاده  
 ذقنها سازد و دلها نوردد  
 شفق ریزد به چشم از اشک حُمر  
 که تا هر زخم بسته لب گشاید  
 کبابش سر به سر جان به رشته  
 ولی از عکس صد گون نشه خیزد  
 خُم و خُمخانه و خُمار همسنگ [۲۸]  
 همه تسکین همه راحت همه هوش  
 رهاند سالک و آرد به مستی  
 ببیند جلوه از حسن بی چون  
 به ظرف هر یکی چون قطره افشرد  
 یکی را یاوه گویی رهنمون شد  
 به جهل دایمی با غم فروماند  
 دل و عقل و سر و فکر و تن و دست  
 به سر آتش گرفت و رفت از کار  
 می صافش دو چندان داد روغن  
 که از هر موج پیدا کرد محشر  
 گرفتش آتش او سوخت پیکر  
 به یاد لیلی ریگ تیه را بیخت  
 همه اسرار مخفی بر سر باد

طلب گاه همه شاهد پرستان  
 خدنگ آرای مژگان حسینان  
 ۹۰. سحر سازنده شب های دیجور [۲۷]  
 نمک پاش جراحتهای عشاق  
 نگه را بر جگر بسته کمر ها  
 عذار ساده رویان را دهد رنگ  
 به چشم شوخ چندان باده ریزد  
 به موج خنده ریزد شهد و شکر  
 به تار زلف جان را پیچ داده  
 به بحرِ حسن چون گرداب پیچد  
 حنا بندد فلک را از شفقا  
 به خط سبز مشک تازه ساید  
 ۱۰۰. میس در شیشه قلب شکسته  
 همه بد مست و می از خُم نریزد  
 به یک عکسی که می خیزد به صد رنگ  
 به صد رنگ و به صد سکر [۲۹] و به صد جوش  
 چه راحت آن که زین تشویش هستی  
 بود هوش آن که زین صهای گلگون  
 ازین پر جوش صها صافی و دُرد  
 یکی را قطره افزود و جنون شد  
 یکی از ناگوارایی سبق خواند  
 یکی کم خورد و مستی کرد و بشکست  
 ۱۱۰. یکی از تند بادِ شوقِ دیدار  
 یکی از شمع عرفان بود روشن  
 یکی را می چنان جوشید در سر  
 یکی را سوز الفت شد مخمر  
 یکی از عشق محنون گشت و بگریخت  
 یکی ز اندازه بیرون خورد و در داد

ز ساحل تا به قعرش رفت و گنجید  
 دھانش چون لب ساحل گشاده  
 سبو و خم صراحی کرده يك جا  
 تماشا گاہ حسنش جملہ عالم  
 ز نیرنگ جمالش دیدہ ارزنگ [۳۰]  
 به چشم کور باطن خاک بیزد  
 ز دود ما ومن [۳۱] ظلمات خیزیم  
 به خود گم گشتگی داریم ہنجا [۳۲]  
 نہ قلب ما کہ داریمش به میلش  
 ورق گردان جزو ماہ و سالیم  
 سبو بشکستہ و پیمانہ خالی  
 درین حیرت فزای کاخ افسون  
 به شاخ گل ہمہ آویز خارست  
 عمل ہا از ہوا جس [۳۴] گشتہ ضایع  
 کہ از حرص و ہوا لبریز کاخ است  
 ز بد مستی و طفیان سینہ ہا ریش  
 مروّت خانہ زاد رسم و دیدن  
 بہ قطع و بست پیمان جملہ مشاق  
 سخاوت پرچم نام آوریہا  
 تعشق از گوارایی گذشتہ  
 ز عصمت پردگی بنشستہ بیرون  
 نگہ از حسن صورت رنگ ریز است  
 بہ فعل بد طبیعت بستہ پیمان  
 سیہ کاری نشان نوجوانی  
 پشیمانی غبار راہ گفتار  
 نہال بہرہ مندی دست افسوس  
 ز صد قاموس دین يك نقطہ تسکین  
 شکست و بست در کشتی است دایم

یکی از پختگی کم کم بنوشید  
 یکی صد خم کشید و تشنہ مانده  
 ہمہ صافی و درد و جام و مینا  
 ہمایون گاہ قدرش عرش اعظم  
 ۱۲۰. گذرگاہ خیالش در دل تنگ  
 تحلی در سواد طور ریزد  
 خداوندا بہ ہستی خاک بیزیم  
 ہمہ بد روزگاریم و تہ کار  
 نہ دست ما کہ بر گیریم ذیلش [۳۳]  
 ہمہ سر گشتہ و شوریدہ حالیم  
 ز وہم باطل و عاطل خیالی  
 ز طبع تیرہ و از بخت واژون  
 بہ جای نور صد انگیز نارست  
 خردها جملہ محکوم طبایع  
 ۱۳۰. میان سینہ از دل سنگلاخ [۳۵] است  
 بہ فعل جرم و عصیان فکرت اندیش  
 فتوت جملہ صرف زر کشیدن  
 ہمہ گم کردہ عہد روز میثاق [۳۶]  
 شجاعت طمعہ مردم خوریہا  
 محبت از وفا بیگانہ گشتہ  
 حیا بر خود نمایی گشتہ مفتون  
 صفا ز آئینہ دل زنگ بیز است  
 توانایی عرق ریزد بہ عصیان  
 تہ کاری بہار زندگانی  
 ۱۴۰. ندامت موجہ طوفان کردار  
 شکست حسن سیرت ننگ و ناموس  
 بہ يك حرف غلط صد نامہ تلقین  
 ز طوفان خیزی بہر جرایم

جبابش از هوس بر خود فزودن  
 ز هر يك موجۀ این بحر ذخار  
 به گردایش خرد صد پیچ دارد  
 ولی از تند باد خود سری ها  
 به جنبش بحر دیگر هست در جوش  
 ازل را با ابد پیوند داده  
 ۱۵۰. معارف در معارف در مکنون  
 جبابش مینا گردابش صراحی  
 می پر جوش و صفای خم به خمها  
 که گر يك قطره در عالم بگنجد  
 هزاران خسته جان و سینه ریشان  
 ز جام و باده و مینا و ساقی  
 چو گشته آبرو زان باده سر مست

### در نعت سرور کاینات علیه افضل الصلوات

نی حق رسول ذات واحد  
 سپهر کن فکان را آفتابی  
 جهان را جان جان عالی جنابی  
 ۱۶۰. سرور قلب های اهل عرفان  
 بهار گلشن دنیا و عقبی  
 امام سبحة در سلك رسالت  
 نگهبان سبیل ملك كونین  
 که شد بهرش زمین جمله مساجد  
 ز ذرۀ پروری گردون قبایی [۳۷]  
 محمد احمدش والا خطابی  
 شعور دانش هر جن وانسان  
 ضیای خلوت عرش معلی  
 موثق رشته ختم ویدایت [۳۸]  
 رموز آموز بزم قاب قوسین

### غزل

ز نور حق محمد گشته پیدا  
 سواد كلك او يك نقطۀ ریخت  
 نجوم چرخ را شد باعث زیب  
 به عالم پایۀ قدرش نگنجید  
 احد ای آبروی  
 ز نور پاك او  
 جهان از نور احمد گشته پیدا  
 که انجم بر فلک صد گشته پیدا  
 ازان خالی که بر خد گشته پیدا  
 به روی عرش مسند گشته پیدا  
 چون داد نورش  
 حد گشته پیدا

زمین را چادر مهتاب بر سر  
 عروسانه زمین دزدید آغوش  
 زمین از شرم غرق آب گشته  
 زمین از چشم انجم در حیا بود  
 زمین از بی دماغی گشته آجل [۴۰]  
 نیاز و ناز را بُدکامرانی  
 گزیده حاجی در گاه عزت  
 همو مأوا و ملجا مأمن او  
 دلیل هر نبی بر حکم داور  
 قلموش [۴۳] شرع را توثیق [۴۴] برهان [۴۵]  
 جلیس بزم سرداران امت  
 زبان آموز آهنگ [۴۷] حقیقت  
 کلامش صدق فرحت ترجمانش  
 گلی امید بر رُویش شگفته  
 سُورِ یُمین [۴۸] از بال [۴۹] و پرش ریز  
 حرم را نور داد از طاق ابرو  
 شقاوت بر شقاوت بر اسیران [۵۱]  
 به سوی شاهد [۵۳] خرگاه کثرت  
 به سوی عشوه در آهنگ سازش  
 به سوی خود محب و گشته محبوب  
 به سوی ساز بالاتر ز آسرار  
 به سوی کثرت و وحدت طلبگار  
 به سوی عاشق معشوق راغب  
 به سوی ما طفی چشمش ز امید  
 به سوی باده سر جوش الفت  
 به سوی باعث اسری در آمد  
 که از برق جهنده بد سبک رو  
 سَمَنها از عرقهایش چکیدی

فلک را حُلّه زر بفت در بر  
 ۱۷۰. شده پیر فلک از جوش مدهوش  
 فلک از عشق او بیتاب گشته  
 فلک را جامه از مستی جدا بود  
 فلک از بهر هم خوابیش عاجل [۳۹]  
 شب اسری ز فرط شادمانی  
 برید [۴۱] ایزدی با شان و شوکت  
 به صدر سدره بودش مسکن او  
 تعالی الله زهی ناموس اکبر  
 نزولش رافع اعلام ایقان [۴۲]  
 انیس خاص شاداران [۴۶] عزت  
 ۱۸۰. نوا سنج سرود بزم وحدت  
 زبانش اقدس و راحت بیانش  
 بشارت بر جبینش نقش بسته  
 صدای مرجح از گرد او خیز  
 رواج شرع از آمد شد او  
 سعادت بر سعادت در اثیران [۵۰]  
 به حکم داور [۵۲] اقلیم وحدت  
 ز سوی ناز در رنگ نوازش  
 ز سوی طالب و در اصل مطلوب  
 ز سوی نغمه و از گوش بیزار  
 ۱۹۰. ز سوی وحدت و کثرت خریدار  
 ز سوی شاهد مشهود طالب  
 ز سوی لن ترانی جلوه دید  
 ز سوی ساقی جام محبت  
 ز سوی خلد در بطحا در آمد  
 براق حور پیکر بود با او  
 گلی تر از جبینش قطره چیدی

ز داغش بر سرین صد باغ می داشت  
 ز شوخی حسن را با عشوہ آمیخت  
 فلک از بهر این در جستجو بود  
 قدم ها بر نگاه خود نهادی  
 مغارب هم مشارق در نوردی  
 چو بوی گل به گل وز گل جدا بود  
 چو بر گردیدی پیش او به پا بود  
 دماغ گل ز بویش سرشکستی  
 شوند از غنچگی از هار [۵۴] خندان  
 گرانی از سماعش بر کشادی  
 توان [۵۵] از جسم او بیرون همی جست  
 ز بهر خدمتش سرگرم رفتار  
 ز بهر رونمایی رفت اول  
 که تا سور سرور آیند اینجا  
 سراید تا سرود عیش جاوید  
 گشاید تا سحر فواره سور [۵۹]  
 که تا حارس [۶۱] شود از غیر آهنگ  
 که خواند خطبه های عقد جاوید  
 که در تقویم بیند وقت وساعت  
 زمان انضباط از دست دادند  
 ز فرطِ خرمی گشته فراموش  
 بیسته رنگ عیش و عیش و عشرت  
 نمان شد در سرای امهانی  
 سرش در سجده دل لبریز وحدت  
 به سرخم گشت و در تسلیم آمد  
 به رویت قدسیان را چشم حیران  
 گلت خواهنده طرفه بهار است  
 فلک در شوق از محور [۶۳] فتاده

ز رنگش لاله در دل داغ می داشت  
 دمش از کهکشانش صد شور انگیخت  
 شیش بر پشت و روزش پیشرو بود  
 ۲۰۰. به هر گامی جهان را نور دادی  
 به هر گردش که رخ در دهر کردی  
 سکونش در زمین نی در سما بود  
 برفتن سایه او در قفا بود  
 غبارش گر صبا بر دوش بستی  
 سبک رو گر گزارد پا به بستان  
 به گوش کر اگر گامش نهادی  
 به کوه قدر گر پایش نمی بست  
 به هر طاق زبرد [۵۶] سبع سیار  
 قمر آئینه خود داد صیقل  
 ۲۱۰. عطارد [۵۷] نامها می کرد انشا  
 لباس رقص در بر کرد ناهید [۵۸]  
 فرو رفته خور اندر چشمه نور  
 کمر بر بست ترک آسمان [۶۰] تنگ  
 به قاضی فلک [۶۲] این حکم گردید  
 به هندوی فلک گشته اجازت  
 ثوابت هم درین شب پا گشادند  
 بنات النعش را تابوت بر دوش  
 غرض هر انجم با طرز ارادت  
 رسول الله چون سیر نهانی  
 ۲۲۰. لیش در ذکر وجان در بند الفت  
 امین وحی در تعظیم آمد  
 بگفتا کای ضیای جمله امکان  
 ترا طالب به این شب کردگار است  
 به راهت چشم انجم بر گشاده

ز اوج عرش تا دامان افلاک  
 همه حجاب شاداران عزت  
 تمامی حاملان عرش اعظم  
 همه تن چشم و یک روی تو هستند  
 بهارِ حسن امشب هست در جوش  
 ۲۳۰. ز مینای محبت می چکد رنگ  
 ترا مطلوب امشب هست طالب  
 ز گرداب تحیر روی بردار  
 جبین افراز و گیتی را بر افروز  
 رسول الله چون این مُرده بشنید  
 ز حُجره پای بر دهلیز بنهاد  
 چو راکب گشت بر مرکب به تعجیل  
 نمایان در حَضِیض و گاه در اوج  
 سرگردون چو مرکب پا بینداخت  
 ادب چون در سرشتش بُد مخمر  
 ۲۴۰. ز سر پا کرد و شوقش گشت رفتار  
 ظهور حسن تا بیند با ظهر  
 جمالی دید از بینش میرا  
 ز فرش خاک تا پهنای نُه کاخ [۶۵]  
 جهان لیریز زین حسن نمودار  
 چنان هر ذرّه تابان از در و کاخ  
 بلی در اصل خورشید است آن ذات  
 همین نور است کز وی گشت یکسر  
 همین نور است کز انوار وحدت  
 همین نور است گر تابان نبودی  
 ۲۵۰. همین نور است کز ظلّ جلالی  
 چنان دریای حُسنش می زند جوش  
 به دیده دید آنچه دیدنی بود

بساط لطف گسترد ایزد پاک  
 همه دانندگان رمز الفت  
 تمامی واقفان حکم مبرم [۶۴]  
 به بوی خلعت مدهوش و مستند  
 نسیم لطف بگشود است آغوش  
 تو جام خویشتن را ساز ارزنگ  
 تو می جُستی کنون او گشت راغب  
 به موج جلوه از حُسن گهر بار  
 هیون باد پا را سرعت آموز  
 ز فرط حُرْمی بر خویش بالید  
 تو گویی خاوری خورشید را زاد  
 عنان مرکبش بگرفت جبریل  
 ملایک گرد و پیشش فوج در فوج  
 ملایک سو به سو بزم طرب ساخت  
 بساط قُرب را جان گشت رهبر  
 جبین از نقش پا می کرد دیدار  
 همه تن چشم شد چون چشمِ عبهر  
 درون محمل و بیرون هویدا  
 همی بالید نورش شاخ در شاخ  
 ولی محجوب کردش چشم پندار  
 که در آفاق رخشان مهر نُه کاخ  
 مه و خورشید وانجم جمله ذرات  
 همه تاریکی امکان منور  
 برون بالید در ایوان کثرت  
 نبودی هیچ گیهان را نمودی  
 نماید رنگ حسن بی مثالی  
 که موجش عرش را دارد در آغوش  
 شد آن گل خنده کان خندیدنی بود

همه اسرار کان بودند مخفی هویدا گشت يك يك آن به اُمی  
 به بالا رفت وپایین در دم آمد شمارد کی کسی عرصه کم آمد  
 شد آمد گرم آن فرخنده القاب نه گرمی رفته بُد از بستر خواب  
 سلام آبرو بر رُوح او باد  
 دلش از لطف او با آبرو باد

حواشی مذکور در نسخه خطی:

- ۱- جمع عندلیب؛ ۲- جمع ستر یعنی پرده ها؛ ۳- بسیار؛ ۴- مانند؛ ۵- صورت؛ ۶- محفوظ؛ ۷- شناسایی؛ ۸- در شك افگندن؛ ۹- آغاز؛ ۱۰- سفیر؛ ۱۱- دریافت نمودن؛ ۱۲- ثابت؛ ۱۳- نام دریا که نزد بلخ است؛ ۱۴- غیر؛ ۱۵- دریافت؛ ۱۶- قهر؛ ۱۷- پیدا کردن؛ ۱۸- جمع ارض؛ ۱۹- محبت؛ ۲۰- نرگس زرد؛ ۲۱- خالص؛ ۲۲- سرخ؛ ۲۳- میدان؛ ۲۴- ارگن؛ ۲۵- روشنی؛ ۲۶- زحل؛ ۲۷- تاریخ؛ ۲۸- برابر؛ ۲۹- نشه؛ ۳۰- نگار خانه مانی؛ ۳۱- غرور؛ ۳۲- طرز؛ ۳۳- دامن؛ ۳۴- جمع حاجسه به معنی خطرات شیطانی؛ ۳۵- زمین سخت که دا آن سنگها باشند؛ ۳۶- روز ازل؛ ۳۷- جمع قبه به معنی کلس؛ ۳۸- آغاز؛ ۳۹- شتابی کننده؛ ۴۰- با مهلت؛ ۴۱- قاصد، مراد جبرئیل؛ ۴۲- به یقین دانستن؛ ۴۳- آمدن او؛ ۴۴- استوار؛ ۴۵- دلیل؛ ۴۶- شامیانه؛ ۴۷- اراده؛ ۴۸- برکت؛ ۴۹- بازو؛ ۵۰- اهل فلک؛ ۵۱- اهل دنیا؛ ۵۲- مراد از ذات باری تعالی؛ ۵۳- مراد از حضرت صلی الله علیه وسلم؛ ۵۴- شگوفه؛ ۵۵- قوت؛ ۵۶- فلک؛ ۵۷- دبیر فلک؛ ۵۸- زهره؛ ۵۹- سرور؛ ۶۰- مریخ؛ ۶۱- آسمان؛ ۶۲- مشتری؛ ۶۳- تیر چرخ که چرخ بر آن می گردد؛ ۶۴- محکم؛ ۶۵- افلاک.

کتاب شناسی:

- برزگر (۱۳۸۰ش/۲۰۰۱م)، آبروی تونکی، دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره، به کوشش حسن انوشه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ایران.
- رضوی، سید جمیل احمد (۱۹۸۶م)، ذخیره شیرانی میں اردو منخطوطات، مقتدره قومی زبان، اسلام آباد، پاکستان.
- قاسمی، شریف حسین (۱۳۸۴ش/۲۰۰۵م) آبرو تونکی، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قاره، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ایران.